

ایراد از فرستنده نیست، به گیرنده‌های خود دست بزنید!

نویسنده: آساره آسا

در سایت «واکاوای سوسیالیستی» مطلبی درج شده با عنوان «آخرین «وصیت‌نامه» انگلس/یک کمدی تراژدیک»، نوشته‌ی هال دریپرو ترجمه‌ی جناب ح. آزاد گرامی.¹ نویسنده این مطلب «تلاش می‌کند تا تحریف و وارونه نشان دادن نظرات انگلس را از طرف رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان برملا کند، کسانی که در عین حال از دوستان و همکاران نزدیک انگلس محسوب می‌شدند.» بنابه رسم دامن زدن به مباحث تئوریک در فضای عمومی، در این نوشته کوتاه قصد دارم با پاسخ دادن به این سؤال که آیا واقعاً «انگلس در اواخر عمر از استراتژی انقلابی در راه رسیدن به سوسیالیسم دست کشیده و به استراتژی گذار تدریجی و آرام، از طریق صندوق رای و راه پارلمانی روی آورده بود» یا این نتیجه‌گیری صرفاً حاصل جعل و تحریف نظرات انگلس توسط «دوستان قلابی» او بوده، به پرسش دیگری برسم: چرایی مطرح شدن این بحث. و در ادامه نتایج ضمنی‌ای که این بحث می‌تواند با خود داشته باشد را برمی‌شمارم.

نویسنده مقاله با ارائه اسنادی، به ظاهر، موفق می‌شود خواننده را قانع سازد که انگلس به هیچ عنوان حامی گذر مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری به سوسیالیسم نیست و تمام این برداشت جافتاده اما غلط، زیر سر دوز و کلک‌های سران بی‌درایت و یا بدنیت سوسیال-دموکرات، در یک کلام «دوستان قلابی» انگلس است. نویسنده می‌گوید که ابتدا انگلس بنا به خواست سوسیالیست‌ها نوشته‌اش، مقدمه‌اش (۱۸۹۵) بر جنگ داخلی در فرانسه اثر مارکس را تعدیل، سپس لیکنشت آن را تحریف و در نهایت برنشتین آن را به دلخواه خود تعبیر کرده است.

به هر حال، ما به اسناد نویسنده بسنده کرده و نظر او را در ناقص ارائه شدن نظر انگلس می‌پذیریم. اما یک چیز که کسی «تا کنون» در مورد وثوق آن شک نکرده، مانع از پذیرش بی‌چون چرای این نظر می‌شود که انگلس اساساً مخالف گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم بوده است و آن نوشته دیگری از انگلس است تحت عنوان در مورد مطالبات سیاسی برنامه ارفورت ۱۸۹۱. در این نوشته انگلس به سوسیال-دموکرات‌های آلمان انتقاد می‌کند که شرایط خاص آلمان را در نظر نگرفته و به رشد

¹ مقاله را در این آدرس بخوانید: <https://wakavisoc.org/2019/05/10/آخرین-وصیت-8C%80%82E2نامهانگل-یک-کمدی-تراژدی->

اپورتونیسیم در نشریات سوسیالیستی، که عموماً قانون ضد-سوسیالیستی مسبب آن بوده است، توجه کافی مبذل نمی‌دارند و اضافه می‌کند: «الآن می‌خواهند حزب را بفریبند که نظم قانونی فعلی رایج در آلمان برای متحقق کردن تمام خواسته‌هایشان از راه مسالمت‌آمیز کافی است. خود و حزب را فریب می‌دهند که «جامعه فعلی مستقیماً به سوسیالیسم گذر می‌کند»، بدون اینکه از خود بپرسند: آیا جامعه برای این کار مجبور نیست از تمام اشکال قانون دولتی و اجتماعی خلاص کند، مجبور نیست پوسته کهنه خود را با خشونت بکند همانطور که خرچنگ پوسته خود را می‌درد؟ حتی این سؤال مطرح نمی‌شود که آیا در آلمان نباید علاوه بر بازار، غل و زنجیرهای یک نظم سیاسی‌ای که هنوز نیمه مطلقه و به صورتی وصف‌ناپذیر مغشوش است را خرد کرد؟»

اما نتیجه‌گیری زود هنگام ممنوع! انگلس چند خط پایین‌تر اعلام می‌کند که: «می‌توان درک کرد که جامعه کهن بتواند به صورت مسالمت‌آمیز به سمت جامعه جدید تحول یابد، در کشورهایی که نمایندگی مردمی تمام قدرت را در دست خود متمرکز کرده است، در کشورهایی که از نظر قانون اساسی زمانی که رأی اکثریت ملت را در اختیار داریم، می‌توانیم هر چه می‌خواهیم انجام دهیم، یعنی در جمهوری‌های دموکراتیک مثل جمهوری دموکراتیک فرانسه و آمریکا، در موناشری‌هایی مثل موناشری انگلستان جایی که هر روز در نشریات در مورد برکناری فوری سلسله پادشاهی بحث می‌شود و جایی که این سلسله پادشاهی علیه اراده مردمی ناتوان است. اما در آلمان، جایی که دولت عملاً قادر مطلق است، جایی که رایش‌تاک و تمام دیگر پیکره نمایندگی هیچ قدرت واقعی‌ای ندارند، اعلام کردن چنین چشم‌اندازی - و هنوز غیرضروری - در آلمان [گذر مسالمت‌آمیز] برداشتن رویه قدرت مطلقه^۲ و پوشاندن لختی آن با تن خود است. چنین سیاستی نمی‌تواند، در طولانی مدت، چیزی جز تباه کردن خود حزب باشد. (...).»

به وضوح می‌بینیم که نقد انگلس به سوسیال-دموکراسی نقدی است وابسته به اوضاع و شرایط آلمان، نقدی است موضعی و مقطعی *conjoncture* و نه یک نقد اصولی و بنیادین؛ مشکل از نظر انگلس این نیست که سوسیال-دموکراسی به اصل خدشه‌ناپذیر و همیشه و همه‌جا ضرورتاً لازم الاجرای سنگربندی‌های خیابانی و درگیری‌های تن به تن پایبند نبوده، بلکه ایرادی که انگلس به سوسیال-دموکراسی آلمان می‌گیرد این است که آنها هنوز با یک قدرت مطلقه طرف هستند که از راه پارلمانتاریسم صرف نمی‌توانند اصلاحش کنند، بنابراین در این شرایط اعلام اینکه تمام مبارزات باید از مسیر پارلمانتاریسم گذر کنند یک خطای تاکتیکی است. بله، صرفاً با نقل این بخش نوشته انگلس می‌توان به نویسنده این مقاله و مدافعین نظر او گفت: «نه دوستان! هیچ ایرادی در ارسال پیام انگلس نیست»؛ ایراد شاید از گیرنده‌های ماست که می‌خواهد پیامی به دلخواه خود دریافت کند و بدبختانه نمی‌کند!

² انگلس تمثیل لیبکنشت را که در توصیف وضعیت رایش‌تاک و قدرت مطلقه در رایش‌تاک گفته بود برای تصدیق نظر او استفاده می‌کند.

باید اضافه کرد که انگلس در این خوشبینی نسبت به پارلمانتاریسم تنها نیست؛ مارکس هم در ۱۸۷۸ در یادداشت‌های حاشیه‌ای بر مباحث رایش‌تاک حول قانون ضد-سوسیالیستی می‌نویسد: «اگر برای مثال، در انگلستان و در ایالات متحده آمریکا، طبقه کارگر اکثریت را در پارلمان یا در کنگره به دست بیاورد، به محض اینکه تکامل اجتماعی این کار را قطعی کند، می‌تواند از راه قانونی قوانین و نهادهایی را که مخل رشدش هستند از سر راه بردارد. با این وجود، ممکن است که جنبش «صلح‌آمیز» به واسطه شورش عناصری که از حفظ نظم چیزها منتفع هستند، به جنبش «خشن» تبدیل شود و در این حال -مثل جنگ شهری آمریکا و انقلاب فرانسه- امکان دارد که این عناصر که نسبت به خشونت قانون یاغی ارزیابی شده‌اند، با اعمال زور له بشوند.» و در سخنرانی‌ای در آموستردام در سپتامبر ۱۸۷۲ که پس از کنگره لاهه انترناسونال اول برگزار شد، می‌گوید: «کارگران باید روزی بر قدرت سیاسی استیلا یابند تا سازمان جدید کار خود را مستقر کنند، باید سیاست کهنه را که پشتیبان نهادهای قدیمی است سرنگون سازند؛ اما ما هرگز نگفته‌ایم که برای رسیدن به این هدف، همیشه باید از روش‌های یکسانی استفاده کرد؛ ما می‌دانیم که نهادها چگونه عمل می‌کنند، که باید به آداب و رسوم مناطق گوناگون توجه داشت و منکر این نیستیم که کشورهایی وجود دارند مثل آمریکا و انگلستان - و اگر کمی بیشتر نهادهای شما را می‌شناختم ممکن بود اضافه کنم هلند- که در آنها کارگران می‌توانند به روش‌های مسالمت‌آمیز به اهداف خود برسند. این امر حقیقت دارد، درست همانطور که در غالب کشورهای قاره اروپا قدرت و زور باید اهرم انقلاب باشد؛ به منظور برقرار کردن حاکمیت کار، باید برای مدتی از زور مدد گرفت».

پس تا اینجا روشن شد که در به کار بردن روش‌های مسالمت‌آمیز و استفاده از پارلمان نه مارکس و نه انگلس هیچ ایرادی نمی‌بینند. نقطه افتراقی اگر بین آنها (دست کم تا قبل از مرگ مارکس) و سوسیال-دموکرات‌ها باشد، در این است که مبارزات پارلمانتاریستی از اهمیت مبارزه نهایی، انقلاب قهرآمیز نمی‌کاهد. با این حال، آنها هرگز به صورت علنی سوسیال-دموکراسی را مورد نقد قرار ندادند و نقدهایشان را به صورت خصوصی به رهبران سوسیال-دموکراسی منتقل می‌کردند؛ تندی این نقدها که عموماً اپورتونیسیم پیش‌رونده در حزب را نشانه می‌گرفت گاهی تا جایی می‌رفت که آنها رهبران سوسیال-دموکرات را به برداشتن حمایت خود از حزب تهدید می‌کردند.^۳

اما واقعاً اهمیت این بحث در چیست؟ در زمانی که گویی تمام درها به روی جنبش کارگری بسته است و همه در عرصه نظری کاسه چه کنم به دست گرفته‌اند، واقعاً چقدر اهمیت دارد که لیبکنشت چه گفته و برنشتین چه کرده، اصلاً چه اهمیت دارد که خود انگلس و یا مارکس در فلان مسأله سیاسی چه موضعی گرفته‌اند؟ نه، این مسأله اصلاً مهم نیست مگر به صورتی وارونه! یعنی اهمیت نه در خود سؤال که در پاسخ به آن و قبل از آن در انگیزه طرح آن نهفته است؛ انگیزه‌ای که رفقای «واکاو

^۳ رجوع شود به پانویس شماره ۳۹ مقاله «از چه باید کرد؟ دیروز تا چه نباید کرد؟ امروز» <http://idoun.org/> صد-سال-پیرشش-از-چه-باید-کرد-دیروز-تا/

سوسیالیستی» را واداشته که این متن را به عنوان پاسخ به یک «تعریف شایع» ترجمه و چاپ کنند. آیا این انگیزه^۴ چیزی است جز تلاش برای اثبات اینکه دست پدران سوسیالیسم علمی به منجلا ب پارلمانتاریسم آلوده نیست؟ (البته خود این نوع برداشت اخلاق گرایانه به هیچ وجه مورد پذیرش نگارنده این خطوط نیست، در ادامه خواهیم دید چرا)؛ اگر چنین چیزی صحت دارد، لازم است بدانیم که این نیاز به «تطهیر» انگلس از کجا آب می خورد؟ پیش از پاسخ به این پرسش به نکته‌ای دیگر اشاره می‌کنم که انتقال حرفم را ساده کند.

نویسنده در اثنای بحثش در مورد تعریف نظرات انگلس و مخصوصاً برای اثبات اینکه انگلس با نظرات سران سوسیال-دموکرات مخالف بوده از گردش به راست ویلهلم لیبکنشت می‌گوید؛ تو گویی یک صبح زیبا ویلهلم لیبکنشت از دنده چپ از خواب برخاسته و به ناگاه به راست چرخیده! نویسنده در مورد این کشف انگلس از به راست چرخیدن لیبکنشت، به نامه‌ای از او به لافارگ به تاریخ ۲۸ آوریل ۱۸۹۵ اشاره می‌کند، اما احتمالاً فرصت این را نداشته یا شاید هم نخواست به بداند که بسیار پیش از این لیبکنشت مدافع سرسخت کار قانونی و به همین اندازه مخالف انقلاب قهرآمیز بود تا جایی که در جلسه ۱۷ مارس ۱۸۷۹ در دفاع از قانون‌گرایی سوسیال-دموکراسی در رایشتاگ می‌گوید: «معلوم است که ما به قانون گردن می‌نهمیم، برای اینکه حزب ما قطعاً یک حزب مدافع رفرفم به معنای جدی کلمه است و نه یک حزب انقلابی خشن - چیزی که به هر حال بی‌معنی است. من به صورت رسمی این موضوع را رد می‌کنم که تلاش‌های ما مترصد براندازی قهرآمیز نظم حاکم، دولت و جامعه باشد.» و در ۱۷ فوریه ۱۸۸۰ می‌گوید: «ما به این نظر که ما را حزب انقلابی می‌خواند اعتراض می‌کنیم. مشارکت حزب ما در انتخابات برعکس، عملی است که نشان می‌دهد که سوسیال-دموکراسی یک حزب انقلابی نیست (...). از لحظه‌ای که یک حزب خود را در چارچوب نظم قانونی، در چارچوب رأی همگانی، قرار می‌دهد، و اینچنین گواهی می‌دهد که کاملاً آماده همکاری با قوه قانون‌گذاری و اداره اجتماع است، بعد از این لحظه این حزب اعلام کرده که یک حزب انقلابی نیست (...). من چند دقیقه پیش تأکید کردم که همین عمل ساده شرکت در انتخابات اثباتی است بر اینکه سوسیال-دموکراسی یک حزب انقلابی نیست.»

آیا منطقی است که فکر کنیم که این نظرات لیبکنشت که خشم یوهان موسست را برانگیخت و موجب انشعاب او شد به گوش انگلس و مارکس نرسیده؟ و صرفاً لیبکنشت ده سال بعد به راست چرخیده و انگلس هم سر بزنگاه مچش را گرفته؟ جواب منفی است. هم مارکس و هم انگلس به خوبی از درستی نقد موسس به سوسیال-دموکرات‌ها آگاه بودند، اما برای تضعیف نکردن جنبش سوسیال-دموکراسی از حمایت خود آنها دست نشستند.^۵ در عین حال، کودکانه خواهد بود که بپنداریم مارکس و انگلس

^۴ ممکن است این رفقا بگویند که نه چنین انگیزه‌ای در کار نبوده و انتشار این متن صرفاً به خاطر روشن شدن حقیقت در بین فارسی‌زبانان است، در این صورت لازم است که حقیقت به طور کامل گفته شود و گرنه دیگر حقیقت نیست.

^۵ در پی سخنان لیبکنشت، موسست از لندن در روزنامه خود آزادی *Freiheit* که تا پیش از این ارگان سوسیال-دموکراسی بود، با خشونت به سوسیالیست‌های پارلمانتار تازید. مارکس برای اینکه خود را از نقدهای موسست نسبت به حزب سوسیال-دموکرات کنار بکشد، در سپتامبر ۱۸۷۹ به سورگه می‌نویسد: «ما از دست موسست عصبانی نیستیم به این خاطر که آزادی زیادی انقلابی است، سرزنش ما نسبت به او برای

انقلابی گرایش‌ها رفرمیستی داشته‌اند و یا لحظه‌ای در پیمودن مسیر انقلابی تزلزل به خرج داده‌اند. اما چطور می‌شود که هم انقلابی بود و هم نسبت به گرایش روزافزون سوسیال-دموکراسی به رفرمیسم سکوت کرد؟ حل این معما تنها در گروهی فهم مضمون/انقلاب در اواخر قرن نوزدهم است. پیشتر در مقاله‌ای مفصلاً به چگونگی شکل‌گیری و خاستگاه سوسیال-دموکراسی و ضرورت تاریخی وجود احزاب و مبارزه طبقاتی از راه پارلمان پرداخته‌ام، و نیازی به بازگویی آن نیست.^۶ اینجا صرفاً خلاصه‌وار اشاره‌ای به مضمون انقلاب در دوران برنامه‌گرایی می‌کنم.

رابطه تضاد میان کار و سرمایه همواره یکسان نبوده؛ در تاریخ شیوه تولید سرمایه‌دارانه، بنا به شیوه استخراج ارزش اضافه می‌توان دو دوره اصلی پیوسته اما منطقی‌مجزا را مشخص کرد: از دوره اول که در آن استخراج ارزش اضافی به شیوه مطلق صورت می‌پذیرد، به عنوان انقیاد صوری کار تحت سرمایه و از دوره دوم که در آن استثمار نسبی شکل غالب استخراج ارزش اضافی است به عنوان انقیاد واقعی کار تحت سرمایه یاد می‌شود. در دوره اول که به صورت تاریخی مقدم است، سرمایه برای تولید ارزش اضافه از پروسه کاری که پیش از او وجود داشته بهره می‌جوید، در این صورت ارزش اضافی تنها به مدد طولانی کردن روز کاری ممکن است. در این دوره سرمایه بر کل مناسبات اجتماعی غالب نیست و بخش عمده بازتولید کارگر از طریق مناسبات کهن صورت می‌پذیرد. از تقریباً بعد از سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۷۱ گذار سرمایه به دوران تبعیت واقعی کار از سرمایه آغاز می‌شود؛ گذاری که صرفاً یک تغییر در روابط اقتصادی نیست، بلکه کل مناسبات اجتماعی را دستخوش تغییر قرار می‌دهد و جامعه‌ای خاصاً سرمایه‌دارانه می‌آفریند. بعد از بحران ۱۸۷۳ سرمایه به سمت شکل دادن یک بلوک در برابر پرولتاریا می‌رود که بازتولید طبقه کارگر یکی از لحظات چرخه خاص آن محسوب می‌شود، چرخه‌ای که در آن تمام نیروهای اجتماعی کار به سمت عینی شدن در سرمایه ثابت می‌روند. در این وضعیت گذار به انقیاد واقعی، پرولتاریا رفته رفته تمام ظرفیت خود-سازمان‌دهی و بازتولید خود را از راه دیگری غیر از راه‌های سرمایه‌دارانه از دست می‌دهد، تاجایی که در دوران انقیاد واقعی بازتولید زندگی کار بر عهده سرمایه قرار می‌گیرد، این به این معنی است که نیروی کار اتونومی‌اش را نسبت به بازتولید سرمایه از دست می‌دهد؛ کار دیگر عنصر مسلط در فرایند تولید بلافصل نیست، چراکه با بکارگیری هرچه وسیع‌تر ماشین‌آلات، پروسه تولید متناسب جذب کار زنده توسط کار مرده می‌شود و هر نوع کاری کار دستمزدی. متعاقب این تغییر در تولید ارزش محتوای مبارزه پرولتاریا، برنامه‌گرایی رادیکال یعنی مبارزه برای اتونومی و ایجاد یک جامعه جدید بر مبنای روابط پرولتری که از اواخر دهه ۴۰ شکل غالب جنبش بود، رنگ می‌بازد و جنبش به سمت تأیید و تصدیق خود در درون شیوه تولید سرمایه‌دارانه می‌رود. به عبارت دیگر، با از بین رفتن مرکزی بودن نیروی کار در پروسه تولید، پرولتاریا به صورت پیش‌فرض سرمایه درمی‌آید، پس لاجرم مبارزه برای

این است که محتوای انقلابی ندارد و کاری جز سخن‌سرایی انقلابی نیست. ما او را سرزنش نمی‌کنیم که رهبران حزب آلمان را نقد کرده، بلکه سرزنش‌مان به این خاطر است که او به دنبال آبروریزی در ملاء عموم است، به جای اینکه آنچه را فکر می‌کند از راه نوشتاری، یعنی نامه‌های گسترده، با افراد در میان بگذارد».

^۶ رجوع شود به مقاله «از چه باید کرد؟ دیروز تا چه نباید کرد؟ امروز» <http://idoun.org/> صدسال-پرسش-از-چه-باید-کرد؟-دیروز-تا/

اتونومی خالی از محتوا می‌شود، در اینجا است که برنامه‌گرایی رادیکال، به معنی تسخیر قدرت و سپس استقرار مناسبات کمونیستی آنچنان که انقلاب دوگانه بیان خاص آن بود، به پایان خود می‌رسد.

گذار سرمایه از انقیاد صوری به انقیاد واقعی مترادف گشایش فصل دیگری در برنامه‌گرایی است که سوسیال-دموکراسی بیان آن است. به عبارت دیگر، سوسیال-دموکراسی شکل مسلط برنامه‌گرایی است که از سرکوب کمون تا جنگ جهانی اول، یعنی تا زمانی که گذر سرمایه به انقیاد واقعی کامل می‌شود، دوران شکوفایی خود را طی می‌کند. تدریجاً که پرولتاریا تحت انقیاد واقعی بیشتر به طبقه شیوه تولید سرمایه‌دارانه در می‌آید، به موازت آن برنامه‌گرایی به شکل سوسیال-دموکراسی در آمده که در آن انقلاب در چشم‌انداز بلوغ خطی طبقه ترسیم می‌شود که خود رشد تدریجی و آرام شیوه تولید سرمایه‌دارانه بهترین ضامن آن است. مضمون انقلاب در برنامه‌گرایی تصدیق پرولتاریاست، در این راستا پرولتاریا باید تدریجاً قدرت بگیرد و به نیرویی عظیم بدل شود که توان کنترل اقتصادی و اجتماعی جامعه را داشته باشد. در این صورت کسب امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر نه دور شدن از کمونیسم که به عنوان مراحل ضروری برای رسیدن به آن درک می‌شوند. در واقع، رشد آرام پرولتاریا زمینه ادغام تدریجی سرمایه‌داری در سوسیالیسم در نظر گرفته می‌شود؛ دموکراسی هم محتوا و هم محمل این ادغام است. دموکراسی از نگاه برنامه‌گرایی رادیکال خطی واصل بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم است که چارتهست‌ها به عنوان اولین جنبش خاصاً کارگری بر آن به عنوان وسیله استقرار سوسیالیسم پای می‌فشرده‌اند. اما دموکراسی برای سوسیال-دموکراسی یعنی بیان پیشرفته برنامه‌گرایی دیگر یک وسیله صرف نیست، بلکه مرحله ضروری تکامل تاریخی است که بدون آن رشد طبقه کارگر و تصدیق پرولتاریا به مثابه محتوای انقلاب ناممکن است.

در چنین بستری، پیدایی واسطه‌ها در مبارزه میان دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار، دموکراسی پارلمانی، همان زمانی شکل غالب مبارزه طبقاتی شد که هدف جنبش (رشد آرام پرولتاریا) و ضرورت رشد سرمایه هر دو در و با سوسیال-دموکراسی تضمین می‌شدند. پس به این معنی، مرکزی شدن کنش‌های پارلمانتاریستی در جنبش، نه آنطور که چپ‌ها از لنین تا لوکزامبورگ و پانه‌کوک می‌پنداشتند، حاصل «فاتح شدن رویزونیسم در حزب»، «انحراف از اصول سوسیال-دموکراسی» یا «خیانت به اصول راستین مارکسیسم» بلکه لازمه رسیدن به این هدف بود. رفرمیسم در ذات برنامه‌گرایی خانه دارد و اصلاً مضمون جنبش سوسیال-دموکراسی است. سوسیال-دموکراسی با در دستور گذاشتن تلاش برای امتیاز گرفتن از سرمایه و موکول کردن نابودی آن به روز موعود، به سرنوشت محتومش یعنی رفرمیسم ختم شد.

تعلیق «نبرد نهایی» و نتایج آن، سازشکاری با احزاب لیبرال-بورژوا، رفرمیسم و ملی‌گرایی و غیره، و شکل کنش پارلمانی هر دو مطابق‌اند با دوره‌ای از حرکت سرمایه که در آن شکل رابطه کار-سرمایه در حال تغییر است. و این شکل جدید رابطه کار-سرمایه ضمن اینکه مسائل جدید می‌آفرید، شکل پاسخ به آنها را هم خلق می‌کرد. سوسیال-دموکراسی پاسخی بود متناسب با

ساختارهای نوپای سرمایه (در فاز انقیاد واقعی) که در عین آنکه رشد آرام پرولتاریا را تضمین می‌کرد، رشد سرمایه را هم سرعت می‌بخشید. بدین ترتیب، سوسیال-دموکراسی را باید به عنوان رشد پراونیک برنامه‌گرایانه در دوره گذار سرمایه از انقیاد صوری به واقعی درک کرد که در پیرویه شدن خود تا سر حد منطقی‌اش به پیش می‌رود؛ نظرات «رویزونیستی» برنشتین، به رغم اینکه فوراً از طرف حتی جریان سانتریست کائوتسکی با انتقاد مواجه شد، بیان پیامبروار چیزی بود که سوسیال-دموکراسی منطقاً باید انجام می‌داد و انجام داد. تنها با در نظر گرفتن رابطه حرکت سرمایه و جنبش است که می‌فهمیم که رفرمیسم نه برآمده از «رویزونیسم» برنشتین است و نه از سانتریسم کائوتسکی، این دو تنها بیان نظری برنامه‌گرایی در انقیاد واقعی کار تحت سرمایه هستند. با این نگاه، دیگر جایی برای «نقش اشخاص» در شکل‌دادن یا منحرف کردن یک جنبش نمی‌ماند.

واکاوی در آثار سوسیالیستی چه به منظور «تبرئه کردن» انگلس باشد (از چه؟)، یا «منزه نشان دادن» جنبش سوسیال-دموکراسی در آغاز حرکتش (همان کاری که چپ‌های رادیکال می‌کردند)، نگاهی است مبتنی بر قضاوتی غیرتاریخی پس‌غلط! چراکه چنین نگاهی فرض را بر نقش دوران‌ساز شخصیت‌ها در تاریخ می‌گذارد. اگر نتیجه کاوش در گنجینه آثار مارکسیستی انگشت اتهام دراز کردن به سمت فلان فرد انقلابی یا رفع مسئولیت از فلان چهره برجسته باشد، از درک این مهم بازمانده‌ایم که محتوای انقلاب چیزی صلب و ابدی و ازلی نیست، بلکه برعکس، در هر دوره‌ای از مبارزه، محتوای انقلاب بنابه رابطه تضاد، بنابه مناسبات کار و سرمایه تغییر می‌کند. در دورانی که سرمایه با گام‌هایی قاطع به سمت نابودی تمام بقایای شیوه کهن تولید می‌رفت و خود را هر چه بیشتر به عنوان تنها شیوه تولید و بازتولید جامعه استحکام می‌بخشید، مبارزه واقعی علیه سرمایه معنای دیگری جز قدرت‌گیری طبقه کارگر نمی‌داشت و از نظر مبارزین آن دوران، این نه تضاد به مثابه دینامیک انقلابی جامعه بلکه رشد کیفی و کمی پرولتاریا بود که او را در برابر سرمایه قرار می‌داد، پس برای انقلابی و حامل کمونیسم بودن کافی بود که پرولتاریا در درون شیوه تولید سرمایه‌دارانه رشد کند.^۷ این رشد را در آلمان سوسیال-دموکراسی برعهده گرفت.

پس چه جای تعجب است که انگلس و مارکس زمانی که می‌دیدند رشد پرولتاریا تنها به واسطه سوسیال-دموکراسی و از راه پارلمانی میسر است، به‌رغم «انحرافات» که در آن می‌دیدند، از این جنبش حمایت نکنند؟ اگر به این اصل ماتریالیستی باور داریم که این اشخاص (هر چقدر هم نابغه یا انقلابی) نیستند که تاریخ را می‌سازند، بلکه این تاریخ (بخوانید مبارزه طبقاتی) است که آراء و عقاید را شکل می‌دهد، چطور می‌توانیم انتظار داشته باشیم که مارکس و انگلس فراتر از تاریخ خاص خود اندیشیده و عمل کرده باشند؟ این چه زحمتی است که به خود می‌دهیم که از مارکس، انگلس یا هر کس دیگری چهره‌ای بسازیم که نظراتشان در گذر تاریخ دست‌خوش هیچ‌گزندی نمی‌شود، و همیشه و تا ابد می‌توان به نظراتشان استناد کرد و از آنها چراغ راه دیروز و امروز و فردا ساخت؟^۸ اگر مناسبات تضاد را مبنای تحلیل خود در نظر بگیریم، واضح است که نادرست دانستن نظرات

^۷ نقل قولی که بالاتر از مارکس آمده به خوبی اهمیت این رشد را برای انقلاب برجسته می‌کند.

^۸ روشن است که مسأله در مورد «مواضع» positions صادق است؛ موضع گرفتن امری است کاملاً بسته به اوضاع، محدود شده به حدود

مارکس و انگلس آن زمان همانقدر غلط است که درست پنداشتنشان برای امروز! تلاش برای اینکه انگلس را مخالف مسیر سوسیال-دموکراسی بنمایانیم (چیزی که به خاطر همراهی او با آن تا به آخر، شدنی نیست) صرفاً از این واقعیت ضمنی برمی‌آید که تمایلی در ما وجود دارد که به دنبال اصول راهنما، یک معیار و یک خط‌کش می‌گردیم تا با آن درستی و نادرستی مواضع و کنش‌ها و تئوری‌ها را اندازه بگیریم.

اگر پارلمانتاریسم امروز غیرقابل دفاع است، نه به این خاطر است که به فرض انگلس مخالف آن بوده، بلکه به این دلیل است که دورانی که پارلمانتاریسم را به عنوان ابزار لازم قدرت‌گیری پرولتاریا ضروری می‌کرده به سر رسیده؛ چراکه خود دوران قدرت‌گیری پرولتاریا به سرآمده. امروز بعد از از سر گذراندن بیش از یک قرن مبارزه و تجربه‌های خونین دست کم روشن شده که کار و سرمایه دو موجود جدا از هم نیستند، بلکه دو سر یک رابطه هستند، رابطه‌ای که استثمار است، و قدرت گرفتن پرولتاریا چیزی جز رشد سرمایه نیست. امروز وقت آن است که به گذشته بنگریم، نه برای تکرار مو به موی آنچه پیشانیانمان اندیشیده و کرده‌اند، بلکه برای اینکه ببینیم که مسیر حرکت سرمایه چه بوده تا دریابیم که سرمایه‌داری امروز بی‌نهایت از آنچه صد و پنجاه سال پیش بوده متفاوت است، هرچند فلاکت‌هایی که به بار آورده همان و بلکه بدتر باشند. و اگر این را دیدیم دیگر نمی‌توانیم و نباید از آنچه مارکس، انگلس، لوکزامبورگ، پانه‌کوک، لنین، باکونین، یا هر کس دیگری گفته و کرده سرمشقی برای خود بسازیم؛ چراکه انقلاب سرمشق بردار نیست، انقلاب امروز گذر از مناسباتی است که پرولتاریا را آنچه هست یعنی طبقه شیوه تولید سرمایه‌دارانه نگه می‌دارد.

۸ خرداد ۱۳۹۸

تاریخی. در معنای لغوی واژه موضع position از فعل وضع کردن یا قرار دادن poser می‌آید، پس هر بار که موضعی اتخاذ می‌کنیم prendre une position خود را نسبت به اوضاع situations موجود در وضعیت خاصی قرار می‌دهیم se situer، کاری که بیش از آنکه ارادی و آزادانه باشد، ایدئولوژیک است. روشن است که در دو وضعیت تاریخاً متفاوت نمی‌توان موضعی یکسان گرفت. همین است که نظرات سیاسی مارکس و انگلس را تاریخ‌دار می‌کند؛ آنچه باید از ایشان گرفت، نه مواضع‌شان که در این وضعیت جدید ناممکن است، بلکه بینش و نحوه درک و دریافت‌شان از جهان و به کار بستن نگاه تاریخی در تحلیل‌هایشان است.